

جلد اول از کتاب اول ناسخ ثلوثی

جدا ساخته نوعی نماید که آن لوب را با سسل خود که عبارت از نفس کلیه است محق کرده اند و گوید که خاصیت نفس کلیه عشق
 و محبت عقل است چه هرگاه که نفس کلیه را نظر بر حسن بها عقل می افتد آنچنان محبت و عشق او بروی مستولی می شود
 که غیر از طلب اتصال عقل بلکه اتحاد با وی هیچ چیز دیگر متوجه نمیکرد و بخلاف طبیعت کلیه که خاصیت آن غلبه است
 بواسطه آنکه چون طبیعت کلیه در اصل فطرت از ادراک مرتبه نفس و عقل و دریافت کمالات ایشان موجب است
 در وی شوق اتصال و طلب اتحاد با ایشان که عبارت از محبت و عشق است منفقود بود لکن از طبیعت کلیه همیشه
 قوی متضاده ظاهر می شود اما در بسایط مانند ارکان که هر یکی از آنها ضد دیگر است و اما در کمالات مانند قوی مزاج
 طبیعی و نباتی و حیوانی و گوید چون طبیعت کلیه از ادراک با فوق خود موجب است لایزال از اطاعت نفس کلج
 و عقل تملک و عصیان موسوم است و همچنین نفوس جزوی چون بواسطه آنکه از کلیه خود دور افتاده اند و از ادراک
 لطایف حن و بهاء عالم عقلی روحانی عاجز مانده در مقام اطاعت و انقیاد طبیعت کلیه در آید باستیغاف
 لذات عالم محسوس که عبارتند از مطامع هوسیه و مشرب رویه و طابلس طریقه و مناظر بهیبه و مناخک شبهه منفرد
 کشته آنرا مقصد اصلی خود دانسته اند و چون نفس کلیه تملک طبیعت کلیه و اضلال اغوای آن نفوس
 جزوی را مشاهد نمود جزوی از اجزای خود که الطف و ازکی و اشرف بود از نفس بهیبه و نباتی و بسبب آن جزوی
 نفوس تنفر بود و از لذات محسوسه بوی ایشان فرستاد تا سعی در اصلاح ایشان نماید و ایشان را
 بعالم خویش گرداند و یاد دهد آنچه را فراموش کرده باشد و پاک کند ایشان را از دناسات مکتبه و نجاسات
 عارضه دینی و پلیم که در هر دوری از ادوار در وقت استیلاء احکام طبیعت و امتلاء آن عالم را برنت
 عقل و عنصر اول اجرا می فرماید نزد ابنا و قاسم عبارت از ان جزو شریف است و گوید از شان ان جزو این است
 که بلا حظه رعایت قاصد محبت و غلبه که طریقه مرضیه عقل و عنصر اول است بعضی نفوس جزویه را بکفایت
 و اقامه بر این خد یا موعظه حسنه و دلایل خطایه این الطف گرداند و بعضی را بطریق قهر و غلبه بر آهسته
 رساند و گاه بحسن خلق ایشان را بجانب محبت و و داد خواند و گاه با ضرب شمشیر ابدار از گمراهی بازدارد پس
 درین هنگام ناچار آن نفوس جزویه شریفه که مدتها در بند تویهات باطله آن و نفس مضطرب ممتو به بودند
 بکسوت صلاح و سداد و ایندو صفت شوائت ایشان بخت خیر و صدق تبدیل نماید و صفت غصبه بخله بر شرف
 باطل بل شود پس آن نفوس جزویه شریفه باین دو نفس مضطرب ممتو به بعالم روحانی صعود می نمایند و در آن
 عالم این دو نفس بمنزله جد آن نفوس جزویه شریفه خواهد بود چنانکه درین نشاء مشابه جد بوده اند و چون طبیعت
 غایبه بعث نبی استخلاص نفوس جزوی است از طبیعت کلیه تملک شده ناچار باید که نبی خلقا و خلقا مرضی تصور
 و التماس باشد بچیشی که هر چه او کند و فرماید محبوب و مرغوب اهل کمال تواند بود تا اینکه بعبادت کثرت احباب
 بر اضداد خود غالب تواند آمد و نفوس جزویه را استخلاص تواند داد علی مجدی اول کسی است از حکمای
 یونان که قایل کمون و بروز شده و کون و فساد و استحاله و نمود را ابطال نموده و معتقد وی آن است که
 هیچک از عناصر اربعه که ابطه بسایط اند با یکدیگر استحاله پذیر نیست و آنچه سایر حکما آنرا استحاله میداند نزد
 او راجع بتکاثف و تخلف و کمون و بروز و ترکیب و تحلیلست و ترکیب در مرکبات جزوی مبنی بر محبت است

وقایع بعد از بسوط آدم هجرت

چنانکه تحلیل در محلات منی بر غلبه حق تعالی انبوهی از حرکت و سکون نسبت میدید که عبارت از فعل و انفعال باشد و در اثبات معاد گوید که این عالم بروحی که گفتم نفوس جزویه تشبث بطبایع وارواحد و ارجح معلق بشاید بدن و مدتی برین حال باقی خواهند بود تا آنکه آخر الامر نفوس کلیه استغاثه نمایند و نفس بعقل التجا و تضرع کند و عقل از حضرت باری تعالی طلب اخلاص کند باری تعالی بفيض خود متوجه نفوس جزویه متشابه کرد و در زمین نور الهی روشن متضنی خواهد شد و نفوس جزویه از تنگنای شبکات ابدان و آثار بحلیات خود مطلق میشوند و در عالم خویش سرور و مجور قرار و آرام میگیرند و در آن وقت سرور من محفل نورانی من نور ظاهر شود و بعضی از اصوات زمین نور الهی که در کلام حکیم است گویند که معقود معاد جسمانی بوده و از ارض درین عبارت مراد نفوس جزویه است و این سخنان ترجمه این عبارات است *قال ابن کثیر*
في امر المعاد يعنى في العالم على الوجه الذي عرفت منا ومن النفوس التي تشبث بالطبائع والارواح التي تعلقت بالثبائيك حتى تشبث في آخر الامر الى النفس الكلية مقصود النفس الى العقل وينتزع العقل الى الباري تعالى وينتزع العقل على النفس وينتزع النفس على هذا العالم بكل نور ما قضى النفس الجزوية وتشرق الارض والعالم بنورها حتى تغا ومن هجرويات كلياتها متخلص من اشبهه متصل بكلياتها وتشرق في العالم مشرورة مجرورة ومن لم يتحفل الله له نورا فخاله من نور

بجواب

جلوس پی در مملکت چین چهار هزار و سیصد و هفتاد و شش سال بعد از بسوط آدم بود ۴۳۷۶
 دی پی پسر بای دینک است و پادشاه پست و شتم باشد از دو دمان شینک تنگ چون بعد از پدر بر سریر سلطنت برآمد و کار مملکت را از ترک تا ز اقوام مغول کرایت و نایمان و تاتار پریشان یافت و بسبب وجه دفع سوخ خان ملک تاتار و ایلیخان پادشاه مغول را نتوانست کرد قبیله او نکوت را که از ابطال و شجمان و ساکن ختای ملک چین بودند بدرگاه خواسته بزرگان پادشاه را با نعام و احسان ملکی بنواخت و تشریفات لایق و در خور فرمود و با آنها امر کرد تا ادات حرب خویش را آماده کرده بحدود و نفور مملکت شوند و لشکر پیکانه را از ملک خویش بیرون سپاه چین نیز درین مهم ایشان همدست و معین باشد پس طایفه او نکوت ساز رزم و ادوات نمود را بر آریسته بحدود مملکت تا خنثه و از ساحل دریای جورج را تا کنار رود و خانه فراموران که میان خنای و ختن و پامین است همه روزه بنخطو حراست مشغول بودند و این مسافت بعیده را در هر جا که محل فتنه و ناخشنگاه سپاه دشمن بود عدوی کثیر بازداشتند و در مدافعه و مقاتله با مغول تا تارکمال مردانگی و غایت جوانمردی بطور رسانیدند چنانکه از جانبین مردم بسیار عرضه هلاک و ومارکت و بایانهمه لشکر پیکانه از پای نشست و دست از قتل و غارت بازداشتند چهار سال پیشکونه روز یکشنبه استندم بخزایی مملکت و هلاکت رعیت ثری بنخشد و یک لشکر مالک ویرانی داشت تا آنکه سدی در حد و آریسته خود ریست کردند و آسوده نشدند چنانکه انشا الله مرقوم می افتد

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

بنای دیوار چین بدست دی پی چهار هزار و سیصد و هشتاد و یک سال بعد از بسوط آدم علیه السلام بود ۴۳۸۱
 چون کار مملکت چین از ترک تا ز اقوام مغول و کرایت بخزایی کشید و چند آنکه پادشاه وقت که دی پی بود بجای بنای دیوار چین

جلد اول کتاب اول تاریخ ایران

حرب پنج برهمنی و کسند و اتان خان فرمانگذار خراسی فرستاد و او را طلب و هشت و مقرر است که سلاطین
 ختار بلقب اتان خان گویند علی بجهت اتان خان بدرگاه دی پای آمد و همچنان صنادید مملکت چین را قواد سپاه را
 حاضر کردند و در کار خسرانی مملکت و تعدی مغول و تاتار شورت نمودند و عاقبت الامروانایان و کاروانان
 حضرت بدان شدند که پیاید سدی سید در سرحد مملکت بر آورد و در سده سکی چند با سپاهی در غور حافظ و کجا
 فرمود که عبور شکر پیکانه ازان محال باشد چون این رای برگزیده و مختار اقاد فرمود تا هندسان و انشور
 و دیوار کران چابک دست از اطراف بلاد و امصار حاضر شدند و از مردم مملکت که صغار اکبار اربابان
 شصده کرد و بود چنانکه در بدو تاریخ چین مرقوم اقاد بفرمود تا یک ثلث که کار بسیار آسانند و مزبور
 توانند که درین مهم مزدور باشند آنگاه از خراسان موروثی زر و سیمی که کفایت اینکار کند خارج فرمود پس
 اتان خان که در خراسی دست نشان دپی بود بجهت پادشاه آن رای را برگرفت و مردم را فراهم کرده بر سر
 کار آورد و از ساحل دریای جورج در ما بین شمال و مغرب از اعمال راضی خسی با کنار رودخانه قرا موران چنان
 دیواری کرد که مغولان آنرا انگووه و ترکان بوقورقه گویند و طول آن دیوار هزار و پانصد میل بود و چند ان
 داشت که شش سوار در فزانان با جسم بازی توانند کرد و یک رشته اسب تازی توانند نمود و در هر جا که
 چه در فزان قتل جسیل چه در پایان دره و معاک ارتفاع آن هجده ذراع است و درین مسافت ممتده همه جا را
 رخه را فرود بردند تا زمین سخت رسیدند و پنهان دیوار را با سنگ و صابریج محکم بر آوردند چند آنگاه
 ارض گشت آنگاه با خشت پخته و کج دیوار را مرتفع ساختند و در هر صند فاصله برجی مربع و محکم افراختند
 و دروازه مقرر داشتند بدان استواری که تا کنون که سال بر هزار و دویست و پنجاه و نهم هجرت نبوی هر
 سه هزار و هفتاد و هشت سال شمسی است که پنهان آن نباشد و مسنوز بر جای پاینده و محکم است علی گله
 مدت پنجاه بی آنکه هیچگاه مردم از کا بنشینند این مهم نهایت شد و این خبر در حضرت پادشاه معروض اقاد
 بفرمود تا دو کور مرد سپاه و دلاور همواره حارس و نگهبان بوده باشند و هرگز بروج و دروب آنرا
 خالی نگذارند و قوم او نکوت نیز از آنجه بود که ما مور بجا است آن پنهان گشتند لاجرم مردم چین از تعدی لشکر مغول
 و تاتار آسوده شدند و خاطر پادشاه شاد شد پس از پرداختن این موردی بی محالک محروسه را بس و ششم
 معین کرد و در قریب حاکمی عادل بکاشت تا جهات رحمت را بنجوبی فیصله دهد برای آنکه در تاریخ چین مبعدا
 سخن وی باشد و از مردم پیشین کس حکایت نکند بفرمود تا کتب تاریخ سالفه را از هر جایافت میشد همی آورد
 در آتش میوختند و علمای مورخین را که اخبار که شسته نیکو پاد و داشتند همی حاضر ساخته قتل میرسانند
 القصد دپی پس از انجام آن پنهان نیز بیت و هفت سال سلطنت کرد که همه جهت مدت حکومت وی
 هفت سال بود و پسر متز خود جیوسن را که پادشاهی خاندان شینگ تانگ با وی فتمی میشود هنگام وفات طلب

ساخته و لیعهدی بدو داد و جای بیرونی

جلوس سوسا اور موسس در مملکت با بل چهار هزار و سیصد و شصت و سه سال بعد از یو پلا دیم

۴۲۸۳

سوسا اور موسس پسر فاریونوس است که بعد از پدر صاحب تاج و لو اگشت و در مملکت با بل و نینوا فرمانروا شد

استاد تاریخ چین
 آنگاه با سپاه و دروا
 دکان عربی مغول و دروا
 دی ای یوز
 بود و با بای سوسا اور
 سده و وفات و او در
 درای بود و وفات و او در
 فتمی

بکشتوت بجزه و او در
 دکان و وفات و او در
 فقاد

سوسا اور موسس
 با بلین مملکت و او در
 عهد دیگر و او در
 عهد ساسانی و او در
 بیس

ای

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

آبای سلف در حضرت سلیمان فریدون خاضع و خاشع بود و با خدمت ابرج نیز دستگیری رسل در سبیل اظهار نمود
 عقیقت میفرمود و در بیوت چون سلطنت آل اسرائیل داود علیه السلام داشت و آنجا عتیک بانیرو و
 قوت بود و خاطر سوسا اور موسس را بر اسناک داشتند اما با داروزی ترنگا ز ملک ویران و کیر نذ لا جسم
 پیوسته حدود و ثغور اراضی خود را بخواست مردان جنگی محروس و محفوظ میداشت و پسر خود مسرونس را
 که در عهد و قایم مقام او بود در نظم و نسق حدود و مملکت در تق و تق کار سپاه حکم داد و تا در مدت حیات وی
 روزگار بدین مهم گذشت و ممالک محروسه از آفت لشکر پیکانه ایمن داشت پس از چهل سال حکمرانی
 شربت بلاک چشید و دین وی نیز بربت پرستیدن بود

قصه نامرزا اوریا با داود چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۲۳۸۸

داود علیه السلام در سال میت و پنجم سلطنت خود دیگر باره یو اباب بچنگ بنی عمون فرستاد و او بالنگرای
 ساز کرده بدانوی شد اما آنحضرت خود در بیت المقدس سخی داشت از قضا روزی قریب بغروب شمس
 از مجلس برخاسته بر بام قصر خویش برآمد ناگاه چشم مبارکش بر بام خانه برزنی جمیده افتاد که از برای شستن بدن جا
 از تن برکنده بود بدنی از سیم سفید تر و زخی از ماه روشن تر داشت هر چند آنحضرت دیده فرو خوابانید
 لکن خاطر مبارکش با دینی نایل گشت و صبحگاهان کس برای خواستاری آن جمیده فرستاد معلوم شد که
 تشیع نام دارد و در آخر اینعام است و او زیای جانی نیز در طلب او برنج پرورد بدن سر است که ویرا
 بجاله نکاح در آورد و در بیوت او را در لشکرگاه یو اب بود آنحضرت کس نزد یو اب فرستاده او را
 طلب فرمود و بدان سر بود که تشیع را با او را که از چون او را بخدمت داد و بر رسید نخست از کار جنگ
 و لشکرگاه سوال کرد و از آن پس فرمود که هم اکنون بخانه خویش شده روزی چند اسوده باش و در بام
 کار تشیع و خواستاری او نیز از پای نشین اما او را چون دانست که آنحضرت در طلب تشیع بوده با س
 ادب وی دست از نو کوتاه داشت و هم شب را در استان داود با پاسبانان نخت و با خانه خویش نش
 چون با داد خبر با داود دادند که او را شب را در حضرت پای برده و با خانه خویش شده ویرا طلب فرمود
 و گفت ای او را همانا از سفر رسیده و در پنج راه برده چرا بخانه خود نیشوی و مسروتن نیشوی او را عرض کرد
 که تا بوت عهد نامه در پابان است و یو اب پهسالار ملک بابنی اسرائیل در امون وقت میکند رانند من چگونه
 با خانه خویش شوم و طلب آسایش کنم قسم با سر و جان تو که هرگز ایستگار نخواهم کرد و اکنون بدان سرم که بنده
 خود را ساد فرموده رخصت دهی که لشکرگاه روم و بادشمنان دین جهاد کنم پس داود او را دور روز دیگر
 و رافت فرمود در مجلس خود با وی نامار بست و او را رخصت داد اما بشکرگاه روم و او را با ایسکه باز در خانه
 خود کند از بیت المقدس پرور شد و نیز یو اب شتافت و پس از روزی چند در میان بنی عمون و آل اسرائیل
 جنگ در پوست و بنی اسرائیل جلادت کرده پیکار پورش بکس بنی عمون بردند آنجا عت از باره قلعه اش از
 بجشاد و کمان فرود گشتند و ضرب پیکان تزلزل در ارکان سپاه بنی اسرائیل افکندند و منافصه از دروازه من
 پرورنده تیغ در لشکر یو اب نهادند و جمعی کثیر از ایشان کشته شدند او را نیز در آن جنگ بقتل رسید و این خبر

این قصه در تاریخ
 و روایات و کتب معتبره
 آمده است و در این
 کتاب نیز درج شده است

این قصه
 در تاریخ
 و روایات
 آمده است

جلد اول از کتاب اول تاریخ تباریح

ناتان بن داود
و نای تو خالی برین
بیاون

۴۳۸۸ باصحاب داود رسیده ملول و محزون گشتند اما چون او را بوجنک کشته شد و تشیع را خواهنده دیگر نماند پس از چندی داود علیه اسلام او را بجبال کنح در آورده با وی هم بشیر شد و او از داود علیه اسلام بار داد کشته پس از چندی پسری از وی بوجود آمد و حسد نماند او را آنحضرت از دونه تنگ کوسریه در سرای بود

۴۳۸۸ ظهور ناتان بنی علیه اسلام چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از بسبوط آدم بود ناتان علیه اسلام از اجنه انجیا پنی اسرائیل است و این لفظ بزبان عبری یعنی داده شده است و هم جنابش را ناتان ایل خوانند که عبارت آنسری یعنی خدا داد باشد چه ایل الله را گویند و معرب این نام ناتان باشد که بجای تالی فوقانی تالی مشتمله آرنده علی ای حال آنحضرت در عهد داود بود و بر شریعت موسی علیه اسلام است میفرمود بعضی از ما تراحوال انجباب در ذل قصه داود مرقوم خواهد شد

۴۳۸۸ توبه داود از ترک اولی چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از بسبوط آدم بود

چون داود علیه اسلام از آن پس که نود و نه زن و سریره در پرده داشت تشیع را بجبال کنح در آورده از وی فرزندی آورد و روزی چنانکه حق جل و علا فرماید و ایل ایک بنو انجیم از کوه الحجاب دو تن بعبادت خانه آنحضرت درآمد و ناتان بنی با ایشان بود آنحضرت را از دخول ایشان رعی در دل با دید آمد قالوا لا تحف تخمان یعنی نجسنا علی بعضی فاحکم بیننا بانحی گفتند بینم کس ای داود ما جنابیم بعضی بر بعضی ستم کرده ایم در میان ما برستی حاکم باش اینها آخری که تسع و تسعون نجه و آبی نجه و اجدة پس کی از ایشان عرض کرد که این مرد در طریقت برادر من است و او را نود و نه میش باشد و مرا یک میش پیش نبود تا گاه میمانی بدور رسید و این دست که از میهای خود یکی ذبح کند فقال کفینینها و عرینی فی الخطاب پس با غلبه آن میش را نیز از من بگرفت و مرا بد و زبون خود ساخت داود علیه اسلام بی آنکه از وی شاهدی طلبد یا آنکه از آن دیگر اقرار شود فرمود لقد ظلمت یسؤال نعجت الی بغاچه همانا ظلم با تو کرده است که با آنهمه مواسی بکیر میش برای تو نگذاشت شایسته آن است که از وی چهار سر میش گرفته شود در ازای بکیر میش تو و بکیر عمل گرفتاراید و بعضی بر آنند که ترک اولای آنحضرت این بود که بی طلب شاهد و پند صورت حکم بر زبانش جاری شد علی بجه چون این سخن بنهایت شد آن دو تن از نظر داود نا پدید شدند و جنابش ازین حال متحیر گردید ناتان فرمود ای داود در جنگنا رب صورت حال ترا با تو عرضه داشتند آنخس تویی که با نود و نه تن زن سیکوروی فریقه تشیع شدی و او را با او ریای جانی نگذاشتی خداوند سیفر بایدا می داود من ترا بار و غن قدس مسوح داشتیم و از دست نهادن نجات دادم و ملک بنی اسرائیل کرد ایندم و سرای ترا با زمان سیکور خسار زیت بخشیدم آیا کرد و او بود که در این حکومت چنین فرمان دهمی اینک اگر چه خدای ترا هلاک نسازد اما آن فرزند که از تشیع داری با تو نخواهد گذاشت چون این سخنان پایان آمد ناتان از خدمت داود پرورنده بنجانه خویش شد اما داود و جاسه بون بدید و بر خاک افتاد و زار زاری بگریست از بانک های ای آنحضرت ایل خانه بگریه شس جمع شد و چند آنکه خواستند ویرا اگر چه باز دارند یا از خاک برگیرند مفید نیستد چنانکه خدای فرماید تا شمس بر ربه و حررا کفوا و انابت بدت هفت شبان روزهای بگریست و درین مدت سخت و طعام نخورد و آب نوشید

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

روز هفتم آن فرزند که از بیخ داشت وفات کرد و خدی توبه ویرا قبول فرمود چنانکه میفرماید *فَقَفَرْنَا ذَلِكُمْ وَرَأَى*
لَهُ جَدًّا كَافِرًا أَفْخَسَ نَافٍ وَتَرَكَ اَوْلَادِي كَفِي طَلَبِ شَاهِدٍ وَتَسَنَّهُ صَوْرَتِ حَكْمِ رِزْبَانِ مِثَارِ كَشِّ كَذْبَتِهِ
 بود از حضرت پروردگار خطاب رسید که یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس ما حق
 ای داود ما ترا خلیفه روی زمین کردیم تا در میان مردم برستی حکومت کنی پس حکم ببارستی فرمای پس
 داود از جای برخاست و غسل کرد و تدبیر فرمود و جامه خویش را تبدیل کرده بپت الیه درآمد و سجده
 سگز نمود و از آنجا با خانه آمده بر سر خود نشست و طعام طلبیده تناول فرمود پس ازین مقدمات از یو
 رسولی بدرگاه داود آمد و عرض کرد که کار بر بنی عمون تنگ ساخته ایم اگر سپاهی با عانت بفرست
 شود ایثار یکباره مقهور سازیم داود علیه السلام مردان بنی اسرائیل را فراهم کرده بنفس خود بران
 غزاشتافت و در ارض ربث فرود شده حسن بنی عمون را محاصره فرمود پس از روزی چند فتح آن قلعه
 نمودیخ در بنی عمون نهادند و از ایشان همی کشند و خون ملک آن قوم را بقتل رسانیده تاج ویرا که مقدار
 یکمختار ذوب و مرصع بود با جواهر شاداب بر گرفتند و بنزد داود آوردند و مردان بنی عمون را گرفته در
 سلاسل کشیدند و همه جا در پیش روی سپاه تابختند و بعد ذلک در دیگر اراضی بنی عمون تا ختیه پس از
 نهب و غارت فرود آمدند و آن کرده را بکلی ذلیل فرمودند آنجا داود بپت تقدس باز

آمد مردم را با سایش رخت داد

۴۳۸۹ قتل امنون پسر داود بدست ایشالوم برادر خود چهار هزار و سیصد و دوازده سال بعد از سقوط آدم بود
 ازین پیش مر قوم شد که ایشالوم و امنون از جمله فرزندان داود بودند اما ایشالوم را خواهری از مادر خود
 بود که بجهن دیدار بسیار و ختران ایتیا داشت و او را ناما میسنا میدند و امنون که از مادری دیگر بود
 فریفته جمال ثمار گشت و هر روز هریش در خاطر زیاده میشد و با خیال او میزیست یوناداب بن ثمار که هم
 از احاد برادر داود بود و با امنون غایت مهربانی داشت روزی گفت ای امنون ترا چه افتاده که هر
 صباحت بر در خانه ثمار می بنم و سخت پرازدیش و متفکری امنون گفت که حقیقت حال آنست که من فریفته
 ثمار شده ام و عشق او در من کار کرده و چگونه راه مقصود نتوانم برداگر ترا درین کار حسیلتی بخاطر
 مرا پاموز یوناداب گفت چاره آن باشد که تارض کنی و فردا از بتسره نخیزی چون داود حال تو باز پرسد
 و معلوم کند که ناتوان گشته از آنحضرت برای پرستاری خود ثمار را طلب کن چون او را بخدمت تو بگماشتند
 مقصود حاصل کرد و امنون بفرموده وی عمل کرد و ثمار را برای تبتیه دوا و غذا طلب داشته بخانه خود آورد
 چون ثمار باین برادر حاضر شد امنون بگفتی که دانست مشکوی خویش از یکانه تمی ساخت و رجسته
 ثمار را گرفته بسوی خود کشید و گفت هم اکنون پاتا درین جامه خواب هم بپوشیم ثمار گفت ای برادر بگمان
 میبرم که دیوانه شده این چه نصیحت است که در باره خواهر خود اندیشیده هیچ نیکی که این سنگت هرگز
 از بنی اسرائیل نمیشود و داود بدین گناه بر تو سخت گیرد هر چند ثمار استخلاص جست و سخنان بیست آیه
 گفت در امنون اثری نبخشد و او را قرا در کنار خویش کشید و با وی هم بسرگشت و چون ازان کار

جلد اول کتاب اول تاریخ التواتر

شیخ فراغت جست در حال آن عشق بعد اوت بدل شد چنانکه نخواست دیگر باره دیدار او پس یکی از خدام
 خوانده بفرمود تا ما را از خانه بیرون کردند و در بر وی او استوار نمودند تا ما را دست برده آن پسر
 که مخصوص دختران باکره بود و در بدو است چاک زد و خاکستر بفرق بر سخت و فریاد کنان با خانه مهالوا
 آمد و این خبر بحضرت داود بردند و جنابش سخت در خشم رفت اما پیشالوم در قتل امنون کجاست شد و این
 راز را مخفی بداشت تا امنون چنان گمان کرد که کار ما را روزی عظیم نبوده چون هنگام باز کردن
 موی از پشت اغنام رسید پیشالوم با فرزندان داود برای باز دیدن مویشی بجیل افرویم شد و چون
 نیز از دنبال ایشان برفت پیشالوم با عبید خود فرمود تا پنجا گاه در آمده امنون را قتل نمایند
 اما فرزندان داود را زین کردار عیبی در دل پیدا رکشت و همگی راه فرار پیش گرفتند و از آنسوی تنی
 با داود خبر برد که پیشالوم همه فرزندان ترا با تیغ بکزد ایندا حضرت برخواست و جامه بر تن چاک
 کرد و یونان ارب معروض داشت که گمان کنم پیشالوم قتل همه خویش و پوند کرده باشد بلکه امنون را در از
 فضیحت خواهر کشته است درین سخن بودند که اولاد داود از راه برسیدند و معلوم شد که خبر امنون کسی
 مقتول نیست اما از آنسوی پیشالوم از حضرت پدر بگریخت و پناه به ثلما بن عمیه و ملک جاشور برد و
 سال در خدمت او بود

۴۳۹۱ ولادت سلیمان علیه السلام چهار هزار و سیصد و نود و یکسال بعد از هبوط آدم بود
 ازین پیش مذکور شد که داود علیه السلام در آمدت که در جبرون ساکن بود فرزندان از آنجناب بوجود
 آمد و اسمی ایشان نیندر مرقوم افتاد از آنجا چون به بیت المقدس نزول فرمود هم زمان بجمله نکاح
 در آورده پسران و دختران از ایشان متولد شد که اسمی بعضی از پسران آنحضرت بدینگونه است نخست
 ساموع دوم ساجوب سیم ناثان چهارم سلیمان پنجم یوخاب ششم ایلیع هفتم نفاع هشتم یغیع نهم
 دهم ایلیع یازدهم ایلیع اما چنانکه مذکور شد فرزند نخستین که داود علیه السلام از تبشیر آورد وفات
 کرد و از آن پس حاکمه شده پسری نیکو منظر از وی بوجود آمد و او را سلیمان نام گذاشت که بزبان عبری
 بمعنی سلامت کنایت از آنکه آن نام بعال نیکوست و این نسر زنده سلامت خواهد ماند و چون سلیمان منظور
 الهی بود از پیشگاه قدس خطاب بانا ناثان بنی علیه السلام شد که هم اکنون بنسر سلیمان شده بفرمای تا او را
 پدید بخواهند و ما او را دوست همی داریم و لفظ پدید نیز بلغت عبری بمعنی محبوب است پس ولادت
 آنحضرت مفاد منطوقه و در هبشماله داود و سلیمان نعیم العبدان و آب آنگاه نقش بست و جنابش در خانه
 پدر بزرگوار نسبت و انوار نبوت و حکمت هر روز از دیدارش بیشتر ساطع بود تا بدرجه نبوت و سلطنت ارتقا
 یافت چنانکه محقریب مذکور خواهد شد

۴۳۹۲ مراجعت پیشالوم از جاشور بنسر داود و چنانکه رویداد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود
 چون یوآب بن صویر یا پس سالار داود دانست که آنحضرت را دل با فرزند خود پیشالوم نرم شده است
 و در غیبت که گناه ویرام نمودارد در انجام این مهم تدبیری اندیشید پس زنی از اهل تنوع طلبی
 را پیشالوم

وقایع بعد از بسوط آدم تا هجرت

با وی گفت که میخواهم ترا با خدمت داود فرستم اما بدان روش که ترا دستوری دهم بسیار غریب گویی و چون قانون منحرف نشوی نخست جامه سوکوری در بر کن چون صحبت زکاکان مخزون باشی و آنگاه که بخت داود پوستی عرض کن که زنی شوهر مرده ام و بعد از شوهر مرده او سپرد از قضا فرزند آن من در پیمان از در منازعه برخاستند و کار ایشان بمضاربه و مقاطه کشید و یکی از برادران آن دیگر را بخت و با خانه آمد اکنون قوم فراهم شده اند و از من قائل برادر را طلب میدارند تا قصاص فرمایند همانا چون این فرزند بگریخته شود من نیز بی عقب خواهم ماند جای آنست که پادشاه بنی اسرائیل بر من رحم کند و فرزند مرا حفظ فرماید چون اندک یواب بنهایت شد آن زن رخصت خواسته بخدمت داود آمد و بد آنچه دستوری یافته بود معمول داشت داود با وی فرمود که هم در آنسکندارم با فرزند تو آسبی رسد اما بنور نبوت دریافت که یواب ویرا بدین کار تعبیه فرموده پس روی بسوی آن زن کرده گفت از آنچه از تو میپرسم راستی گفتن دارم چنان دادم که یواب ترا بدین کار مامور داشته و این تدبیری است که او اندیشیده آن زن قدم بر آسبش پیش گذاشت و حقیقت حال را معروض داشت آنحضرت راول برایشالوم نرم شد و یواب را طلب داشته بفرمود تا او را از جاشور پت المقدس باز آورد و در خانه خود جای دهد لکن هرگز نجاس داود حاضر نشود در وی پادشاه رانه پند پس یواب کس فرستاده پیشالوم را با اورشلیم آورد و او مروی نیکو رخسار و خوش اندام بود چنانکه از فرق تا قدم هیچ نقصان در وی دیده نمیشد و سه پسر برده داشت و هم او را دختر نامار نام بود که با نقاب بخوبی پنهان میزد علی ایچله پیشالوم دو سال در پت المقدس بماند و روی داود را ندید چند گرت کس نزد یواب فرستاده او را طلب داشت که بخدمت داودش فرستد تا از در زاری و نصیحت شفاعت وی کند سؤالش مقبول نیفتاد پس در خشم شده بفرمود اتش در مزارع یواب در روز و غرمنهای ویرا بوختند چون این خبر گوش زد یواب شد بنزد پیشالوم آمد گفت با کدام خصومت این زیان بمن رسد داشتی پیشالوم گفت چند گرت تو را خواستم تا بنزد پدر فرستم اجابت نمودی تا سکون در جاشور بر آسب من نیک تر بود که در پت المقدس باشم و روی پادشاه رانه پند یواب از سخن وی متأثر شده بخدمت او آمد و از وی درخواست کرد که پیشالوم را معفو و از رخصت باز دهد داود شفاعت وی پسر رخصت او تا هر گاه خواهد ملازم حضور باشد

ظهور انجیالیس حکیم چهار هزار و سیصد و نود و پنجاه بعد از بسوط آدم بود

انجیالیس از کار حکمای یونان است که از جهت استناد و علوم بخدمت داود آمد و در آنی که نگه جانیش روزی بیست و پنج روز در کانت نغمه میخواند

دین مذهب که در آنجا است

سکن در نیم و اقلیت است

تخانی که در آنجا است

مذهب در آنجا است

۱۳۱۵

جلد اول کتاب اول فی التوحید

ازلی معتقد است تصریح ازلیت صور اشیا کرده لکن میگوید با وجود انقاش صور غیر متناهی در ذات
باری تعالی تکثر ذات بکثر معلومات و تغییر این تغییر معلومات لازم نیست و خلاصه دلیل وی آنست
که گوید حال ازین دو احتمال بیرون نیست یا آن است که ابداع اشیا از حق بحسب اتفاق روی نموده نه
بر وفق علم او و این احتمال قبیح است بذات کامل یزدانی و احتمال دیگر آن است که ابداع اشیا بر وفق حق
در علم ازلی او بود و نمود و این ماچار مسلم است صور اشیاست و گوید باری تعالی اولاً بوجدانیت خود صورت عین
ابداع فرمود و صورت عقل بابداع حق از آن عنصراً بنظر رسید و بعد از آن عنصراً طبقات عقل یک و دفعه پس از آن
زمانی بصور غیر متناهی متکلس شد و بعد از آن صوری که در آن طبقات حادث گردیده در هر عالمی بعد از آن
بحسب ترتیبی که در طبقات عوالم قرار یافته متکلس می یافت و ظاهر میگردید تا آنکه بر تبه رسید که انوار صوری
در حیوانی کم شده حیوانی بی عقلت موسوم گشت در زلیت و خست بر تبه رسید که استعداد قبول صور نفس روحانی
و نفس حیوانی و نفس نباتی نیز از وی منفک گشت و با اجماع آنچه هنوز قابلیت حیوة و حس دارد از آن نور
تواند بود و گوید البته این عالم زوال پذیر است چرا که نسبت این عالم با آن عوالم نسبت تشریفات است بآلب لاجرم
قشر را دور اندازند و نباتات این عالم بقدر آنچه از انوار آن عوالم در وی باقی مانده خواهد بود و اگر از انوار انعام
باین عالم تخرج نبودی پکت طرقة العین فانی و ناچینند شدی لهذا ما دام که هر یکی از عقل و نفس جزو خود
که تخرج است باین عالم صافی و خالص نگردد و اند فاعلاً زوال را درین عالم راه نخواهد بود و چون این هر دو
اجزاء خود را استخلص کردند اند این نشاء بصرف ظلمت اصلی که قبل از تخرج با عوالم نورانی داشت باز
میگردد و نفوس خبیثه چرکن بی نور و سرد درین ظلمت آبا و باقی میماند و گوید مبدء اجمع کونان عالم
حدوث از اجرام علوی و اجسام سفلی هو است آنچه از وجود هو انکون پذیرفته لطیف و روحانی است
و آلوده و نس طبیعت میگردد و زوال نمی پذیرد و آنچه از که روح است چون پذیرفته کیف جسمانی است و قابل
دنس و معرض فنا خواهد بود پس هر که از ساکنان این عالم مستلذات ناپایدار این عالم انس بخیر و در عالم کثیر لطف
و ایم التور خواهد بود و بر معارج نور صعود تواند نمود و مسرکه دامن طهارت خود را با آن چرکن آلوده گرداند
ابدالاً یا دور اسفل السافلین بماند

۱۳۹۸

جلوس مصرین در مملکت مصر چهار هزار و سیصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود
مصرین پس بر صفرین است که بعد از پدر مرتبت فرعونی یافت و در مملکت مصر با فخران گشت مردی نیک خو
و پسندیده اخلاق بود چنانکه چنانچه در مملکت مصر ظلم و تعدی کردند و مردم را رنج و شکنجه دادند
مصرین بعد از نصفت کوشید و در آبادی مملکت سعی مشغول فرمود و فرمان داد تا در معابد را ویران کرد و بشود
و رسم قربانی و عبادت بر قانون سابق معمول داشتند و بتها را مرمت کردند و در بعضی کج و مرصعین
داشت که محض از برای داد و درسی مردم در دیوانخانه عدلی می نشست و وضع و شریف را بازمی داد
تا هر کس هر چه در ضمیر دارد بی مانعی بعرض پادشاه رساند و مانند پدر مشفق غور در کار مردم میفرمود و چنانچه
و لها را بر هم عطفوت قلم میداشت و قانونی تازه در نسق مملکت و رفاه رعیت با خاطر روشن ختمش

نسخی که در کتب
 صادره از این مملکت
 وای تعالی آن
 نسخ و عین مملکت

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

فرمود که پسندیده خردمندان روزگار بود و جمیع خلق بدان آسوده نیستند یکی از اهرام مصر که نظیر هر بنا
 اورین علیه السلام است چنانکه مذکور شد از بناهای اوست لکن در پیمان آن هیچ کار بسایگان روا نشد
 و مردم را دست مزد لاتی دادی از این جهت دختر هیچ فرزند نبود و او نیز در حیات وی وفات یافت
 سی سال در مملکت مصر سلطنت کرده آنگاه به کشتگان خود پست

۴۳۹۸

جلوس بلقیس در مملکت مین چهار هزار و سیصد و نود و هشت سال بعد از سقوط آدم بود

بلقیس دختر پادشاه سبأ در مکه متولد شد که روزی چون باغ ارم خوبی چون بهار خرم داشت بعد از چند روز سلطنت
 بود خویش زینت داد و در مملکت مین پادشاه نافذ فرمان گشت و کار ملک را بحصافت عقل و در زانت را
 رونق دیگر داد سپاه وی و رعیت در ظل موهبت و عدالتش شاد و ساکنان نیز مستندت سی سال بجمال سلطنت
 سلطنت مین را داشت آنگاه زینت بخش بساط سلیمان گشت دیگر احوالات او در ذیل قصه سلیمان نگاشته خواهد

۴۳۹۹

خروج ایشالوم برد او علیه السلام چهار هزار و سیصد و نود و نه سال بعد از سقوط آدم بود

از آن پس که داود کنه ایشالوم را بشفاعت یو اب محفوظ داشت وی همه روزه بدرگاه داود آمد و در هر روز
 آنجنم می نشست و هر کس از بنی اسرائیل از دور و نزدیک بدرگاه او می آمد و حاجتی میداشت نخست
 ایشالوم او را بنزد خویش خواند از وی سؤال میفرمود که مان بدین دراز پی چه آمد حاجت تو
 یا با که خصومت داری چون آنم عرض حال خویش میکرد خواه سخن او بر حق بودی خواه بنا صواب ایشالوم
 تصدیق او کردی و افسوس بروی خوردی و هیچکس چه سود ترا که سخن تو با حق مقرونست همانا در سخن
 داود کس نیست که کوش با سخن حق کند از خدای میطلبم که روزی چند پادشاه بنی اسرائیل شوم و داود
 مطلوبان و هم لاجرم آنم از شنیدن سخنان ایشالوم دلش بر مهر وی میجنبید و چون میخواست
 برای او سجده نکند ایشالوم مجال با وی نمیکذاشت و پیش شده دست او را میگرفت و میپوسید
 و بر چشم میکذاشت چهار سال بدین جلیت قلوب جمیع بنی اسرائیل را با خود مایل ساخت آنگاه
 بحضرت پدر آنم مروض داشت که در ارض جاشور نذر کردم که چون از غربت با وطن آیم در وی
 پدرم روزی چند بجهت من شده بشکر از عبادت خدای کنم اکنون اگر ملک آل اسرائیل رخصت
 دهد خدای که با خدای کرده ام خواهم کذاشت داود او را دستور داد پس ایشالوم با دو بیست تن
 از جوانان خود از بیت المقدس بیرون آمد اما ایشانرا از اندیشه خود که می فراد علی بجهت از خروج از بیت
 المقدس کس فرستاده آید و غایب را که بحصافت رای اشتهار داشت بنزد خویش طلبید و او را وزیر پسر
 خویش کرد و جاسوسان با طراف مملکت فرستاده جمیع قبایل را طلب فرمود روزی چند برگزید که جمیع
 بنی اسرائیل را بیرون بنزد وی حاضر شدند و در دفع داود بجهت گشتند چون این خبر بد او رسید دست
 که در این مقامه پادشاه در مکه بودم خویشرا طلب کرده فرمود بسیار از آن پیش که ایشالوم را دریا بدو با بیخ
 گذرانند از بیت المقدس بیرون شد تا خود را شویم و اهل بیت المقدس نیز با تشنه و بیخند این بخت
 داده و از کبیرگان خود را برای مراسم آثابت در خانه باز داشت و اهل خویشرا حرکت داده و از آن

ایشالوم
 فریاد می کرد که خدای تعالی
 در روز قیامت او را
 در آتش افکند

العلی

جلد اول از کتاب اول تاریخ تواریخ

اسلامی باغچه
وادی مشرقی
تاریخ

القدس بیرون شد و ششصد تن از مردم کار از نموده ملازم رکاب آنحضرت بودند تا گاه داد و آید تا جایی
دید که با مردم کوچ داده فرمود که تو میبانی و برای آسایش بدین در افتاده لایق نیست که با تاریخ هر چه چینی
شایسته آن باشد که بیت المقدس مراجعت فرمائی و آسوده نشینی آتی عرض کرد که سوکنند با جان و سر تو که هرگز
از تو دوری نکنم و بجای نمانم پس داد و اصحاب راه پیا پیان پیش گرفتند و همه جا نامی نامی میکردند
اتگاه داد و به صادوق و آپشار و سایر بنی لیبونی که تا بوقت عهد نامه بیرون شده بودند فرمود که هم بیت
القدس باز گردید و تا بوقت رب را نیز با خود بسرید و در جای خود باز دارید پس صادوق و فرزندش
ایضاً نام و آپشار و پسرش ناثان باور شلیم باز گشتند و داد و با اصحاب سر مارا برهنه کرده پیاده میبردند
و میکردند درین وقت با آنحضرت گفتند که اخیو فال نیز عسبان کرده با پشالوم پوست و اینک در نزد او
دیزر و پشدار است داد علیه سلام خوشی ارکانی را فرمود که پیشالوم بعد از خروج اصحاب وارد وقت
شده بنزد او شود در حضرت او خورا از دوستان و خیر خوانان باز نمانی و هر گاه اخیو فال در زمان
بابادی را بی زد صادوق و آپشار را آگاه کن تا ایشان فرزندان خود اخیو فال و ناثان را بنزد من بفرستند
و مرا از اندیشه خشم خبر دهند پس خوشی بنزد پیشالوم آمد و ملازم حضرت او بود از آن پس صیبا غلام
که ذکر هر دو مردم افتاد از جانب مولای خود بخدمت داد و آمد و ویست کرده نمان و صد پاره نیز صید
سید انجیر برد و سر حمار بار کرده بخدمت آورد و عرض کرد که مولای من این دو سر حمار را بخدمت فرستاد
تا اصحاب اگر خواهند حملی بر آن نهند و او در آن اشیا را به صیبا به فرمود و او را رخت انصاف داده
و خود به بیت خویش آمد مردی از قبیله شاول چون زلت داد و در از سریر مملکت بشنید کین کن را بنحاط آورد
بنزد وی شد و همه جا با اصحاب آنحضرت طی مسافت نموده زبان بد شناسم باز میداشت و نسبت بجای
نبوت ناشایسته میگفت و گاه گاه سنگ بر آنحضرت می پرانید و او را نام شمعی تجاری بود اپنی بن صورتی
داد و عرض کرد که اجازت ده تا سر این کلب مرده بر کسرم که چندین هرزه غایب و شامت کند داد و
فرمود بگذارد تا دشنام گوید و شامت کند تا این کردار مایه فرودنی خضوع ماکرود و خدای جسمی خیر فرمای
و همچنان ستمی در برابر اصحاب بشامت و در جم اجار مشغول بود و بارض بریه نزول فرمود تا ما پیشالوم از
آن سوی وارد بیت المقدس شد اخیو فال رای چنان زد که هم اکنون در قصر داد و فرود شو خانه و مال
او را ضبط کن تا بنی اسرائیل به آنکه کار تو با پدر راست نشود و در خدمت تو بچکت باشند پیشالوم رای او را
استوار داشت و بفرمود خیمه بر بام قصر داد و بر پای کرد و در آنجا نزول فرمود و آنگاه در انجام
کار پدر با اخیو فال مشورت فرمود وی عرض کرد که دوازده هزار تن مرد بسیار از آل اسرائیل بر کن
و در طلب داد و ماورکن تا گاه او را دریا بند و با اصحابش بقتل رسانند شایخ بنی اسرائیل نیز بدین سخن
همداستان شدند پیشالوم خوشی ارکانی را طلب داشت و آن اندیشه را با وی در میان گذاشت
خوشی عرض کرد که اخیو فال این رای را بنحو زنده چه آن مردان که با پدر تو کوچ داده اند از ولیران بگردانند
و داد و را خود می شناسی که دل ز شیر قوی تر دارد و هرگز از کار جنگ و سپاه غافل نباشد همانا این

تاریخ
بنامی صمد واد
آکن وین وین وین
کلی

وقایع بعد از مبوط آدم تا هجرت

بدو دست نیابند و پی شکست مقبول گردند و بهتر آن است که مردان آل اسرائیل را خورد و بزرگ فراهم کنی
 و لشکری چون ریگس بیابان کرد آوری و خود از قشای داود با چنین لشکری کوچ داده هر جا اورا پانچ
 بنزای خود رسانی ایشالوم را می وی را استوار داشت و بر اندیشه اخیشوفال فضیلت نهاد آنگاه خوشی
 پنهان با خدمت صادق و ایشالوم را ایشالوم از ان راز آگهی داد پس صادق و ایشالوم پسران خود
 اخینعام و ناثان را طلب داشته فرمودند که بسرعت تمام نزد داود شده اورا خبر دهید که اینک
 سپاه عظیم در طلب تو انبخته میشود چنانکه دانی تدبیر کار خویش کن ایشان از بیت المقدس بیرون مشتاقه
 بارض جوریم آمدند و در خانه مردی فرود شدند از آنوی گوش زد ایشالوم شد که اخینعام و ناثان بر سر
 خدمت داود پردن شتاقه چند کس طلب ایشان بر کماشت و آن گروه نیز بارض جوریم درآمد و سرای دم
 جستجو میکردن این خبر بد انشا شد که اخینعام و ناثان ساکن بودند زنی از اهل سرای بدوید و ایشالوم را در خانه
 که میان خانه داشت فرو گذاشت و پلاسی بر سران کشیده مقداری جو بر زبران پشاند درین هنگام ملاقات
 ایشالوم بر سرای در شدند چون از گریختگان خبری نیافتند مراجعت کردند بعد از بیرون شدن آن گروه
 اخینعام و ناثان از چاه برآمدند و بسرعت تمام خود را بدو رسانیده اورا از غریت ایشالوم آگهی داد
 پس داود برخوایسته با اصحاب خود از رود اردن عبور فرمود و ایشالوم را از آنوی چون اخیشوفال مکانت خود را
 نزد ایشالوم اندک یافت از نیروی که رای اورا در مشورت بکار داود استوارند داشت از غضب بر اسب خویش
 برشته با خانه خود آمد و خود را هلاک کرد و ایشالوم بعد از وی عمت بن شیراز اسپدار کرده بالنگر خود بخار
 اردن آمد و وقتی رسید که داود از آب عبور کرده در ارض مخیم نزول داشت پس ناچار ایشالوم در ارضی جلعا
 لنگرگاه ساخت و درین وقت مردم نزدیک داود فراسم شدند و از بلده ربث و جلعا ذو غیر ذلک انواع پوشیده
 و کتر دنی و خوردنی بجزرت او آوردند آنحضرت برای جنگ با ایشالوم کجست شد و فرمود که سپاه چون
 بعد بسیار باشد سو و بنشد بلکه مردان کاری بکار آید پس ده هزار تن مرد جنگجوی برگزید و ایشالوم را
 فرمود بر یک طایفه یوآب را پس سالار ساخت و بر طایفه دیگر ایتنی بن صوری را بر او یوآب را بر کماشت قسم
 ناث را با ایشالوم غایب ماندی مغوض داشت آنگاه با ایشالوم فرمود که چون در جنگ با ایشالوم غمزه جسته او را هلا
 کنید بلکه تندرست بنزد من آید و حکم داد تا مردم برای جنگ پروت شدند و از آنوی ایشالوم با سپاه
 کران بیدان آمد و در برابر ایشالوم کصف راست کرد و جنگ در پوست و دران روز پست هزار تن
 از لشکر ایشالوم مقبول گشت و دران پابان طعمه و خوشن طیبور شدند علی بجهت لشکر ایشالوم پست جنگ
 کرده نهمیت جستند و ایشالوم بجزیت ناگاه دید که اینک مردان داود بدو در میرند وی بر استری
 سوار بود مرکوب را بر انبخت پی پروا شتاب میفرمود در حین شتابندگی استروی به پیشه در رفت
 و در میان شامی بر حلق ایشالوم در افتاد و استر از نیروی بدر رفت و او همچنان آویخته ماند تنی از
 لشکر یان او را دیده نزد یوآب آمد و صورت حال بازگفت یوآب فرمود که چه با این نیزه که در دست
 واری اورا کشتی تا ترا ده هزار شغال سیم عطا کنم آن مرد عرض کرد که اگر ده چندان دادی هم بدین کار

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

اقدام نکردم زیرا که سخن داود را شنیدم که فرمود کس را هلاک نماند بلکه زنی آرد یو اب سه چوبه تر
 برداشته بدانوی شد و ایشالوم را بدت فرموده هلاک ساخت و تنش را بچاهی در افتند و چند
 سنگ بر آن ریخت که از بروی قلی عظیم بر آمد آنگاه اینخام نزدیک یو اب آمد و عرض کرد که مرا رخصت ده
 تا نزد داود رفته او را بشارت دهم یو اب گفت این چه بشارت است که از قتل پسر بخت داود میسر
 تو ساکن باش و کوشی را خوانده ما مور ساخت که خبر فتح بداد و بدو اینخام الحاح نمود و گفت
 که چه باید کوشی درین مرده از من پیشی گیر از یو اب رخصت گرفته بشافت و از کوشی سبب بسته خود را بخت
 داود رسانید و مرده فتح بداد و داود علیه السلام از حال ایشالوم باز پرسید و اینخام خال او را پنهان
 داشت درین وقت کوشی در رسید و خبر فتح بگفت و هلاکت ایشالوم را بیان کرد و داود از خبر فوت فرزند
 و محسبان و در راه خداوند سخت بگریست و بدان سو کواری پسی توجه کرد و خبر یو اب بردند که داود
 بر مرک فرزند میگرد و مردم نیز این را بدانستند هیچکس را قدرت آن نماند که دیدار داود پند مردم پرا
 شدند و بسا کن خویش شتافتند یو اب بخدمت آنحضرت آمد جانش را دید که روی پوشیده داشت و به
 پای میگریست عرض کرد که ای پادشاه بنی اسرائیل مردم هراسناک شده اند و بهر سوی پراکنده
 گشته اند اگر امروز بیرون نشوی ازین سرای و صنادید قوم را در انجمن خود حاضر نفرمائی بچگون با تو نماند
 و فتنه حادث شود که کار ایشالوم محصل نماید پس داود را برداشته پنهان قوم آورد و مردم نزدیک
 مجتمع شدند و از کار ایشالوم بر آسودند اما الکیریان ایشالوم از پیم برسوی میگریختند و در مساکن خود پنهان
 میشدند و داود علیه السلام کس نزد ایشان فرستاد و همه را امان داد و فرمود شما کوشت بپیم میباشید
 از من کناره مجوید و مطمئن خاطر با من زیست کنید پس مردم قوی دل شده بخدمت وی آمدند آنگاه
 با عتفا فرمود که چند آنکه زنده باشی در نزد من سر هتک سپاه خواهی بود ستمی بن جارا نیز با هزار تن از بنی
 پنهان بخدمت آمد و همیشه با غلام مغیبت با بازده تن پسران و پست تن غلامان خود در رسید و حیرت
 برای عبور آنحضرت بر رود اردن بست اما در هنگام عبور ستمی بن جارا در پیش روی آنحضرت چپین
 بر خاک نهاد و عرض کرد که ای ملک آل اسرائیل سهل باشد که از جرم من درگذری و از آنچه گذشته پاد
 نیادری چه قبل از بنی یوسف بخدمت شتافتم و پادشاه را پذیره شدم امپی ابن صوریار بر شت گفت
 ای ستمی ازینگونه سخن بگویی که مرک برای تو فرض باشد باین گناه که کردی و محسبان پادشاه و زید
 داود علیه السلام با امپی خشم کرد و گفت ای پسر صوریار چه افتاد که در کار من مداخلت کنی من امروز
 هیچ کس از بنی اسرائیل را زیان نرسانم و با ستمی سوگند یاد فرمود که هرگز خود او را آزرده ندارد آنگاه
 مغیبت پسران بن شادل با استقبال آنحضرت آمد و از آرزو که داود از بیت المقدس بیرون شده
 بود تا درین وقت هرگز موسی نرسید و تغییر جامه نداد پس از وی ابن زلای جلعادی بخدمت آمد
 و مرده شتا و ساله بود داود فرمود که اگر خواهی ترا به بیت المقدس برم تا با من باشی ابن زلای
 بسبب شیوخت و هرم بچشم فرزند خود را ملازم رکاب آنحضرت ساخت و خود رخصت یافته بسکون بخش

این کتاب در بیان تاریخ است

این زلای را می خوانند
 است
 ای ستمی و بگویی
 بچشم فرزند خود را ملازم رکاب آنحضرت ساخت

باز رفت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجر

باز رفت پس داود بایک نیمه آل اسرائیل از رود اردون عبور نموده و بجلال آمد ای بنی یهود از سایر قبایل
 هنگام عبور پیشی گرفتند و بنی اسرائیل از خصومت ایشان با داود در بنجیده خاطر گشتند و در میان بنی
 بنی یهود او دیگر قبایل سخنان خونت آینه گفته شد ساموع بن جاری که از قبیله یبوس بود برآشفت و مردم
 برخلاف داود با خود متفق کرده پشت بحضرت وی فرمود راه دیگر پیش گرفت لاجرم داود علیه السلام
 با آل یهود اعلی مسافت کرده بیت المقدس نزول فرمود پس از روزی چند حکم داد تا یوآب سپاهی
 عظیم از بنی یهود را فراهم کرده در طلب ساموع پیرون شود و قبل از آنکه از وی فتنه حادث کرد و دفع
 او کند پس یوآب لشکری بزرگ ساز داده از بیت المقدس پیرو شد اما قبل از پیرون شدن یوآب غنای
 از جانب داود به فراهم کردن بنی یهود اما مور بود و در آن خدمت مسامحه ورزید درین وقت که یوآب
 علی مسافت میفرمود در ارض جبعون بنجدست وی پیوست چون چشم یوآب بر عا افتاد او را بلاطفت
 پیش خوانده چون نزدیک شد دست یازید موسی زینخ او را گرفت و بسوی خود کشید و با دست دیگر زینخی
 بر شکم او زد که احشای درون او فرو ریخت و او را همچنان در خون خود سلطان بگذاشت و بگذشت تنی از
 لشکریان بدو رسیده جامه از تن عثمان بر آورد و جسدش را در جای زراعت انداخت تا وقت عبور
 محل نظاره لشکریان نباشد و سبب توقف و بطو سیر ایشان نکرد علی بجهت یوآب و اچسی در طلب ساموع
 راه سپرد و ند تا کنای او را در بیت معکا دانستند پس بدانوی شتافت آن بلده را محاصره کردند پس از
 روزی چند کار بر اهل حصن تنگ شد و فریاد ایشان برخواست چه در قلعه هیچ از خوردنی و آشامیدنی
 نداشتند پس زنی که بیگناست و دانش آراسته بود بر فراز دیوار قلعه آمد و فریاد برکشید که مرا با یوآب
 سخن است چه باشد که بنزدیک آمده سخن کینزک خویش را اصغافرماید چون درخواست وی گوش زد یوآب
 شد بنزدیک او رفت آن زن گفت ای پسر آل اسرائیل آیا گروهی را که ایمان با خدای دارند و متابعت
 با منمایند هلاک میکنی و عقاب میفرمائی یوآب گفت حاشا که من چنین در خاطر داشته باشم
 بن جاری منسوب حضرت پادشاه است و بدین حصار پناه جسته اگر او را با من فرستید هم در حال کج
 و هم داهل این حصن را این کذازم آن زن گفت هم اکنون سر ساموع را ازین قلعه بفراندازم و پشت
 و مردم را بدین کار بجهت کرده بر ساموع تاختند و سر او را از بدن بر گرفته آوردند و از فراز باره
 نزدیک یوآب انداختند یوآب پی توانی از جای بچیند با جمع سپاه و سرهنگان به بیت المقدس آمد و
 با خدمت داود پیوست درین وقت بنی اسرائیل بیلای فلا گرفتار بودند و همه روزه علت جوع در میان ایشان
 زیادت می یافت داود علیه السلام بحضرت پروردگار استغاثت برد و طلب مغفرت برای امت کرد تا
 از رحمت قهوه خلاصی جویند خطاب رسید که ای داود بنی اسرائیل را با اهل جبعون معاهده بود و با ایشان کینه
 یاد کردند که هرگز با جماعت زیان نرسانند چنانکه در قصه یوشع مرقوم افتاد علی بجهت خداوند فرمود که این
 بلا بگیران است که با اول قصد انجماعت کرد داود علیه السلام اهل جبعون را طلب داشت و فرمود اینک
 بلانی بسبب شما در بنی اسرائیل حادث شده است و دفع آن پر ضای شما میرشد و اکنون آنچه از من بخواهید

ساموع
 بن یبوس
 درین وقت

وقایع بعد از مبوط او تا هجرت

در یک ساعت هشتصد تن مرد جنگی را مقبول ساخت و کیرا قنادر بن عمه بود که روزی در میدان جنگ بنی اسرائیل هزیمت کردند و او به تنهایی بایستاد و چندان از مردان فلسطین بکشت که شمشیرش کلیل شد و دستش با قبضه تیغ پخشید و دیگر ثمانین آجا بود که وقتی مردان فلسطین برای نهب مواشی بنی اسرائیل تاختن کردند و آل اسرائیل از ایشان هزیمت جستند ثمانینغده باجماعت تاخت و جمعی کثیر از ایشان کشت و مواشی قوم را باز آورد و این سه تن چنان بودند که وقتی داود در ارض مصروش بود و لشکر فلسطین در پرت لحم آنحضرت فرمود که دوست دارم از چاهایی که در پرت لحم خزر کرده اند مقداری آب بنوشم که آبی کو ارا دارد آن سه تن مرد دلاور چون این سخن بشنیدند بر جتند و مانند شیر در تن پیمان سپاه فلسطین درآمدند و صفوف را از هم جدا کردند خود با سر چاه رسانیدند و مقداری آب بر گرفته بحضرت داود آوردند آنحضرت فرمود که این آب را هرگز نخور که در برابر خون این سه مرد است دیگر آنتی برادر یوآب بن صویر یا بود که در رزم سیصد مرد با نیزه کشت و پیروز سی مرد با او بود و دیگر ثمانین یوآب فرزند بود که او نیز هشتاد و پنج تن مرد دلاور میکرد روزی در پرت در شد شیری عظیم بکشت و دیگر ثمانین برادر یوآب بود که برسی تن از قواد سپاه و سر مکان دلیر امیر بود علی ایچو در جمیع آن بزرگان که در انجمن آنحضرت مکانت داشتند سی و هفت بودند و چون ذکر نام هر یک موجب اطباب بود از نگاشتن آن کناره جت اما داود با یوآب فرمود که با سران سپاه در آریا بنی اسرائیل سفر کرده جمیع قبایل را شماره کنسید یوآب عرض کرد که در حیات ملک هیچ ضرورت داعی نیست که این مردم شمرده شوند داود و خشکین بجانب او کمر بست و دیگر مجال توقف برای یوآب نماند لاجرم با سران سپاه از پت المقدس بیرون شده در تمامت ارض آل اسرائیل سیر فرمود و مردم را شماره کرده پس از نه ماه و پست روز مراجعت کرد و شماره مردم را در خدمت داود معروض داشت همانا عدد مردان شمشیر زن که شایسته میدان جنگ بودند سوای آل یهودا هشتصد هزار تن بودند و از آل یهودا نیز پانصد هزار مرد شمرده شد چون این کثرت مایه غرور بنی اسرائیل گشت از پیشگاه کبریا خطاب با جاد بنی علیه السلام شد که نزد بنده من داود در قه با وی بگوی که خداوند میفرماید که از سه بلا که با شما فرستم یکی را اختیار کن یا هفت سال بنی اسرائیل را ببلای غلا و دایه قحط گرفتار کنم یا سه ماه ترا از سلطنت مغزول کنم و دشمنان را بر آل اسرائیل چیرگی دهیم تا آنچه خواهند معمول دارند یا سه روز طاعون پیمان قبایل بیدار کنم و هر که را نخواج بسلامت رسانم چون جاد علیه السلام این فرمان بداد و آورد آنحضرت عرض کرد که بهترین است که در مردم ذلیل و زبون نیایشیم و خداوند که رحمت وسیع دارد خود ما را تادیب فرماید پس خداوند مرک را برایشان مسلط کرد چنانکه از باد ما شش ساعت هفتاد و هشتاد تن از بنی اسرائیل بسلامت رسید آنگاه داود استغاثه بحضرت پروردگار برد و عرض کرد که الهام پروردگار را اگر من گناه کرده ام مرک من و خانواده من سزاوار است این مردم که بهایم را مانند چه تقصیر دارند پس رحمت خدا بپوشش آید و جاد علیه السلام بحضرت داود شد و عرض کرد که فرزند اران بوسی را از میان کن و بدی برای خداوند چنان فرمای تا این بلا از قوم مرتفع شود پس داود بنزد اران آمد

اعزاز
 با صحن محدود آل قنادر
 عده عده با صحن محدود
 فتنی تا مابین
 آجا پس از هجرت
 آری با صحن و دایه
 دین مملکت جای
 حجه نیز صحیح است
 تا با تیغ ای
 و الف و ابی
 بویانغ با ابی
 مغوم و داو ساکن
 سخانی و الف و ذال
 مجده و الف و یحیی
 عیال بن مجده
 عده و الف و ابی
 و الف و لام و اور
 نیز گویند

جلد اول از کتاب اول تاریخ اتویخ

دفره اورا حسیده مذبحی در آنجا بر آورد و قریبایهای لایق پیش گذاریند تا خدای آن بطار با بزرگت
و خلق بجایه آسوده شدند

۱۴۰۰ القراض دولت مغول بدست تورین فریدون چهار هزار و چهار صد سال بعد از هبوط آدم
اکنون که القراض دولت مغول قدیم بدست تورین فریدون و دستگیری قبایل تاتار تحریر میشود
از یورت و پوت و سامی شعب این هر دو قوم مرقوم می افتد تا حال ایشان بر خوانده نیک معلوم شود
باید دانست که مغول در اصل مؤنثک اول بوده که بمعنی ساده دل باشد و ایشان در ایراک او یغور
تاصد و دختای و جوزجه سکونت داشتند و همیشه در میان ترکان قبیله مغول خان و تارخان چنانکه در
قصه اغوزخان گذشت سالها بر جمع قبایل بوده اند و هرگاه تاتار با مغول یار شد هم آن قبایل متفرقه بدست آویز
نسبتی و پیوندی خود را مغول میکشید اما آن قبایل که در حقیقت از اروع مغول خان با دید آمدند بدینسان است که
مذکور میشود نخست قوم برکیت اند که هم ایشانرا او دوتیت خوانند و بجای برکیت نیز گفته اند چنانکه ترکان
بکیرین را بکیرین نیز گویند علی بجه قوم برکیت را چهار شعبه باشد اول ویز برکیت دوم مؤدان برکیت سیم توداین
برکیت چهارم جیون برکیت و ایشان بسیار دلاور و شجاع بوده و دیگر قوم کولو اوت است که همواره بایه
قتلقات و طایفه ایلیچین در گره بر قوت ساز موالفت طراز داشته اند و با هم خویشی و دوستی کرده اند و
قوم مخالفش در غوغت اند که بر داکلی موصوف بودند و دیگر طایفه اویرات است که در ارض کچین موران سکنا
داشتند همدی کیر بودند و در خانه از یورت ایشان میکشیدت و چون با هم اتصال می یافت آنرا کم
می نامیدند و سامی آن رودخانه چنین بود اول کولت مؤران دوم اون مؤران سیم قراؤسون چهارم
سینی تون پنجم آفر مؤزان ششم آفر مؤران هفتم جوزجه مؤران هشتم جنان مؤران اما قوم اویرات اگر چه با
مغولی سخن گویند با دیگر مغولان بیوفتی دارند و دیگر قوم بر غوغت اند که قوم قوری و قبیله توالاشس مردم
توئات نیز از ایشان منشعب گشته اند و در جوامع جای دارند و این طایفه را ازینبره بر غوغت گویند که مسکن
ایشان در پایان زمینی است که مغولان مسکن داشتند و آنرا بر غوغتین توگوم گویند و قبایل اویرات و توداین
و گرموچین و مؤمین اویا کعبت هم در آن حدود نشین دارند و قبیله توئات که در حدود قرقیز قریب بازم
بوز قوچین توگوم رست داشتند هم از قوم بر غوغت منشعب شده اند و بجلادت و مردانگی مشهورند اما
قبایل دیگر هستند که با مغولان مانده باشند اگر چه از ایشان نیستند مانند قوم اؤراسوت و قبیله قنقوت
و طایفه گنیشی که در حدود ولایت قرقیز و گم کجیرت در میان پشه نشین داشتند ازینروی ایشانرا قوم
پشه گویند و در ساخت او وید و معالجه مغولان دست قوی دارند و بدان کار معروف اند و قوم بائو
نیز در میان ایشان مسکن داشتند و دیگر قوم اؤریا نخت اند که ایشان این نام بدان یافتند که در پشه
نشین داشتند و جامه ا پنخاعت از پوست جانوران پابانی بودند و این گروه را کادو گویند و کوسفندنبوه
و نکا هاری کادو کوسفند را عظیم حیب مینماید اند چنانکه پدر و مادر چون با دختران عتاب کردند
گفتندی ترا با کسی دهم که از پس کوسفند بیدت رفت و دختران اگر آن سخن را باوند و شکندی خود را

اویغور قبایل و دود و دود و دود
ساکن زمین و دود و دود و دود
جوزجه با دود و دود و دود
اربع قبایل و دود و دود و دود
که از قبایل و دود و دود و دود
بکیرین و دود و دود و دود
وای تاتاری اودیت و دود و دود
دود ساکن دوال و دود و دود
دود ساکن دود و دود و دود
وای قوقالی اود و دود و دود
دود و اود و دود و دود و دود
موران با دود و دود و دود
سودان و دود و دود و دود
قوقالی و دود و دود و دود
عده دالف و دود و دود و دود
ولام وای تاتاری قوقالی
جیون با دود و دود و دود
ساکن دود و دود و دود و دود
کولو اوت با کاف و دود و دود
ولام و دود و دود و دود و دود
وای قوقالی قنقوت
باقاف و دود و دود و دود و دود
وای قوقالی تاتاری
وای قوقالی و دود و دود و دود
توگوت وای قوقالی و دود و دود
عده دین و دود و دود و دود و دود
اویرات با دود و دود و دود
مدوله وای تاتاری و دود و دود
موران با دود و دود و دود و دود
تاتاری و دود و دود و دود و دود
خانه است کرم با کاف و دود و دود
خان با دود و دود و دود و دود
دولان است با کاف و دود و دود
بابای موصوف و دود و دود و دود
عده دین و دود و دود و دود و دود
باقاف بر دود و دود و دود و دود
توگوت وای قوقالی و دود و دود
عده بر دود و دود و دود و دود
دورای عده و دود و دود و دود
وای تاتاری و دود و دود و دود
عده بر دود و دود و دود و دود
دورای موصوف و دود و دود و دود
باقاف بر دود و دود و دود و دود

توگوت وای قوقالی و دود و دود
عده بر دود و دود و دود و دود
دورای عده و دود و دود و دود
وای تاتاری و دود و دود و دود
عده بر دود و دود و دود و دود
دورای موصوف و دود و دود و دود
باقاف بر دود و دود و دود و دود

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

چهارم کوشاوتش هم او نجات ششم پیلخان هفتم گوزکین هشتم طولان نهم تو زنی دهم شنگوت و دیگر قوم سیوخت میباشد که ایشانرا قنبر قش گویند چون از ذکر مشایر قبایل و اقوام ترکان فراغت جستیم با سر سخن روم ازین پیش مذکور شد که پوسته سلاطین بزرگ در میان مغول و تاتار بود و پوسته با هم بمقاله و مقابله مشغول بودند و اسامی ایشان نیز مرقوم افتاد درینوقت که تور بن فریدون بعظمت و حشمت مشهور افتاد کشت سلطان تاتار سوخ خان بود و پادشاه مغول ایلیخان سوخ پناه بخت تور برد و با عانت وی قبیله مغول را از میان برداشت و سلطنت جمیع ممالک ترکان از دروازه چین تا سرحد ایران بر تور قرار گرفت چنانکه شرح این اجمال مفصلاً مرقوم می افتد

سلطنت تور بن فریدون در مملکت مغول و تاتار چهار هزار و چهار صد کمال بعد از هبوط آدم بود در این وقت تور بن فریدون در مملکت ماوراء النهر و بعضی از بلاد ترکان کاربلا گرفت و در سلطنت استقرار و اصلاح تمام حاصل کرد بدان شد که ممالک ترک را تمام فرو کرد و درینوقت ایلیخان در قبایل مغول و بعضی از اقوام دیگر سلطان نافذ فرمان بود و ایلیخان پیشتر کهنه خان است که ذکرش ازین پیش گذشت و سوخ خان که بسبب به تاتار خان تمهی شود در قبایل تاتار و بعضی از اقوام دیگر سلطنت داشت و این دو پادشاه پوسته با هم مصاف میدادند و در خوزیری مشغول بودند چون پشتر وقت غلبه ایلیخان بود سوخ خان سازمودت با تور طرز داد و بدستاری رسل و رسایل رشتہ دوستی محکم کرد و تور این معنی را فوری عظیم شمرده با سوخ خان دستلح وقع ایلیخان بخت کشت و سپاهی بزرگ فراهم کرده باراضی بویوزنا روز که محل سکنة تاتار بود در آن سوخ با خدمت وی مستطیر گشته لشکر خویش را بخت و با مردان تور پیوست و این هر دو سپاه را بر سرحد اوینور آوردند که انتهای زمین مغولستان بود چون این خبر گوش زد ایلیخان کشت از سرحد جوجه و ختای تا کنار اوینور جمیع قبایل را طلب فرمود و از قوم بیکت و گولواروت و اویرات و دیگر اقوام لشکری پرورن از حوصله حساب کرد کشت و در سرحد اوینور تقاتی فریقین افتاد و جنگی عظیم در پیوست از هنگام تا قریب فرو شدن خورشید دست از خوزیری باز داشتند و لشکر مغول بجان کوشیده غایت مروی و جلاد بطور رسانیدند و عددی کثیر از لشکر تور و سوخ خان بقتل آوردند چنانکه کمتر مرد از گروه اوینور و تاتار بود که عرضه هلاک نشت یا زخم جراحی بدو نرسید درینوقت تور و سوخ خان با جنگ و گریز خود را بچو کشیدند و در فرسنگ دور از لشکر گاه مغول فرود شدند و آتش تانیمه در دفع دشمن رای زدند و غایت الامبران شدند که لشکر خویش را ساز داده بر رسم شیخون صبحگاه بر لشکر مغول تاختن کنند و از آنسو مغولان از حیلت دشمن بگریزیدند و ایشانرا مستهور و هزیمت شده می پنداشتند علی البجلمه بخدمت تور و سوخ خان با مردان خویش بکنار گاه بلشکر گاه مغول تاختند و تیغ پرجمی در ایشان نهادند و بد جماعت ظفر حته هر کس را یافتند بکشتند و ایلیخان نیز عرض کشت از میان پسر ایلیخان که قیان نام داشت و پسر خال او که مسمی بگوز بود بازمان خود در میان کشتگان افتاده خویش را مخفی میداشتند تا شامگاه که لشکر دشمن دست از قتل برداشت و بسکن خویش آمد قیان و تجوز بر خواسته و زمان

پیلخان با نون و با ایلیخان
 وقایع طولانی و با ایلیخان
 در ایلیخان و نون و نون
 با شین مجبه و نون و نون
 سیوخت با ایلیخان و نون
 تاتار و نون و نون و نون
 در نون و با ایلیخان و نون
 در نون و نون و نون
 در نون و نون و نون

بویوزنا و با ایلیخان
 و با ایلیخان و نون و نون
 و نون و نون و نون و نون

قیان با نون و با ایلیخان
 و نون و نون و نون و نون
 و نون و نون و نون و نون

جلد اول کتاب اول تاریخ تویخ

خود را بر گرفتند از هر گاه پیکوی رفتند و هر یک چهار پائی بست کرده بنشستند و همه جا تا خسته بختی صبح رسیدند و از بیم دشمن راه در کوهی افزوده میکردند و بر خمت تمام بر میشدند تا بطله کوه بر آمدند در آن عرصه دلگشس و ساختی نزه یافتند و درختانی بانبوه بود و چشمهای فراوان داشت و اراضی آنی نیک در خور حراست و زراعت بودی قیان و تجوز با هر روزن خود بدانجا فرود شدند و آترین را از کنگه قون کنگه چه از کنگه تندر اکویند و قون کمر را خوانند یعنی کمرتند کوه علی بجمله این چهار تن در از کنگه قون سکنا نمودند و از ایشان نسر زندان باوید آمد و چون روز کار فرساده او ان بگذشت عددی کثیر شدند و از ان پنجگانه بیرون آمدند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و آن قبایل که به تجوز نسب میسر و مذبه در لکین سبی گشتند و آنچه از اولاد قیان بودند به قیامت لقب شدند و در لغت مغول قیان سیل قوی را گویند که از فراز کوه پشپب رود و قیامت جمع قیان است اینک جمع قبایل مغول نسب از قیامت و در لکین دارند و ازین دو سلسله قبایل پار و طوایف فراوان منشعب شدند که هر یک نامی جدا گانه یافتند و نگارنده این کتاب همیون اسامی آن جمله را در جای خود خواهد نگاشت اکنون با سر سخن رویم چون تور و سوئج خان از کار جنگ پاسودند آنشب بفرود روز دیگر مردان جنگ را کرده کرده نموده هر طایفه را بطرفی مامور فرمودند تا هر کس از مغول پابند با بیع بگذرانند و لکریان از هر سو به تاخته چنان قبیله مغول قلع و قمع کردند که بجز تجوز و قیان و دوزن که در از کنگه قون بودند هیچکس از انجماعت باقی نماند پس ازین نصرت سلطنت عمالک ترکستان با تور راست گشت و سوئج خان نیز با چار سرد در بقعه رقیت نهاد و سر حد ملک وی دیوار چمن گشت که آنرا ترکان بو قورقه نامیدند چنانکه ازین پیش هر قوم شد

از کتاب برای سیدان
بروزن در زنه قون با کنگه
بدرزن قون

۱۲۰۱ واقعه اصحاب بست چهار هزار و چهارصد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

کروبی از سپیدان بنی اسرائیل در کنار خلیج بجز در تریا که اراضی شام بدان منتهی شود حصین قلعه صین بر آوردند و در آنجا بر قانون شریعت موسی علیه اسلام میزبستند چنانکه حق جل و علا فرماید *و انزلنا من السماء التی کانت حاضرة البحر در زمان داود علیه السلام عدت آن مردم بهشتاد هزار تن رسید و آثار عصیان و طغیان نهادند و در شب سه راکه بر قانون شرع از کارها ممنوع بودند قوی نخواستند چنانکه خدای فرما *و لقد قلیم الذین اغتدوا منکم فی السبت پس خداوند بر ایشان در رمای امتحان و آبتلا باز داشت و بعد از آن *یا ایهم حیاهم یوم سببیم شرقا و یوم لایستون لایا یتیم روز شنبه ماهیان بسوی ایشان می آمدند و بجای چند در می شدند که بدام نیک در می افتادند و چون روز شنبه بود هیچ ماهی بزمید نیکشت انجماعت جیلتی اندیشیدند و مردابی چند حفر کرده بلکه از ان بود خانه و دریا گذاشتند تا چون روز شنبه فراز آمدی و ماهیان بسوی ایشان تاختن کردند می بدان مرد آهباد را افتادند و دیگر راه پسرو نشدن نیافتند می و انجماعت روز دیگر نپرختی آن ماهیان را بشکار میکردند و در تنی بدین جیلت حرمت شنبه نمیداشتند ده هزار تن از ایشان که بصلاح و سداد آراسته بودند هر چند***

در تاریخ جامع سیدان
در ای قیامت در ای قیامت
قون و از آن ای قیامت
و ان است

وقایع بعد از نبوط آدم تا هجرت

زبان پسند کشودند مفید نیتا ولاجرم از هم آنکه در آتش ایشان سوخته شوند از آن بلده بدر شدند چنانکه خدا فرماید فَلَمَّا نَسُوا مَا كُتِبُوا عَلَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ الَّذِينَ أَخَذْنَا مِنَ الْقُرْآنِ سُبْحَانَ مَا كَانُوا يَسْمَعُونَ و نجات داد خدای را سزا از عذاب و آن مقدار است که دست از عصیان باز نداشتند و سزای بر نداشتند و پند یاران شفق را اصفا فرمودند که پسر خویش گرفتار شدند کما قال الله تعالی فَلَمَّا عَمُوا أَهْلَهُمْ فَلَمَّا لَمْ يَكُنْ لَهَا قُوَّةٌ حَاسِبِينَ هَكَذَا مَسَّحَ بِصُورَتِ بُوَيْزِنَةَ كَمَا نَبْرَأْدُ وَرَوَّارَةَ شَمْسَ بَرُورِي إِشَان بَسْتَه مَازِدُ مَت سَرُورِي بِصُورَتِ زَنْدَه بَا نَزْدُ وَرُورِي جَاهِرَم رَعْدُ وَبُرْقِي عَظِيمُ بِرُخَاوَسْتِ وَبَارَانِي سَكْرُوفُ بِبَارِي وَبَادِي بَخْتِ اَرْمَبِ غَضَبِ خُدُونَدَه مَاجَنَشِ كَرْدَه آن بُوَيْزِنَةَ كَا زَا بَرُكَرْتِ وَبَدِيَا دَرَا نَزَا حَتِ وَهَمِه رَا اَهْلَا سَا حَتِ اَمَا اِي مَقُومِ دَر اَسْرَائِيلِ بُوَدَنْدَ بَلْكَ اَز آلِ ثَمُودِ بُوَدَنْدَ كَيْشِ بَنِي اِسْرَائِيلِ وَاشْتَدُّ وَ مَوْطِنِ اِي شَان طَبِيرَه بُوَدَ كَه مَشْرُوفِ اسْتِ بَدِيَا چنانکه گفتیم

۴۴۰۲

محاکمات سلیمان و عهد داود و ولایت عیسی و چهار هزار و چهل و دو سال بعد از نبوط آدم بود
 داود علیه السلام را چون شیخوت در یافت و آثار بهرم دید گشت هم دختری با کره که بحاجت کشیده بمبار بود محاکمات سلیمان
 برای آورد و او امشاع نام داشت و درین وقت آنحضرت با وی هم وفاق گشت و روزی شمردا ما بنی اسرائیل ولایت عیسی
 در اندیشه بودند که بعد از داود کدام یک از پسران آنحضرت بر منبر پدر بر آید و سلطنت آل اسرائیل میراث
 وی کرد و او دویسیا که از میان فرزندان داود و بصباح منظر معروف بود و از بنال امشالوم از مادر
 خود که جیش نام داشت و توانان بزاد بدان سر شد که صنادید مملکت را با خود بجهت کرده قائم مقام پدر با
 و بعد از بخت ملک بر شود پس چند سر کا و دو کوفتند زج کرده دعوتی بساخت و بزرگان آل یهود ابرآ
 فرمود و برادران خود را نیز بفرستاد و یو اب بن صوریاد و پسرانیز در این انجمن حاضر بودند اما ناان بنی
 و بنایان یویاداع و سلیمان بدان دعوت در نشاند و ناان بتشیخ مادر سلیمان از اندیشه او دویسیا که داد
 بتشیخ لی توانی بدرگاه داود آمد و عرض کرد که ای ملک آل اسرائیل تو آنروز که مرا خواستار بودی و بحاجت
 شجاع در می آوردی سوگند یاد کردی که ولیعهدی با فرزند من عطا کنی اینک او دویسیا انجمنی کرده و بزرگان پسران
 اسرائیل را حاضر ساخته تا طوق سلطنت خویش را بگردن ایشان در اندازد آیا پادشاه را درین کار چه
 فرمان باشد سنوز بتشیخ با داود در سخن بود که ناان بنی علیه السلام از در آمد و در حضرت داود پیشانی
 بر خاک نهاد و عرض کرد که ای ملک آیا تو فرمان داده که او دنیا ملک مملکت باشد اینک انجمنی کرده و
 بزرگان بنی اسرائیل او را سلطنت تمنیت کنند داود فرمود جاشا سخن همان است که با بتشیخ گفته ام ولیعهد
 و قائم مقام من سلیمان است و فرمود و صادق خادم پت الله و بنایان یویاداع را حاضر کردند و ناان
 با اتفاق ناان در پیش روی داود بایستاد و ناگاه فرمود سلیمان را برداشته بر آستر من بر نشاند و او را
 در چشمه سیلو حاکم کرده مسیح کنسید تا معلوم شود که ولیعهد من او خواهد بود پس ناان و صادق و بنایان سلیمان
 علیه السلام را برداشته بر آستر خاص داود بر نشاند و کرده ای از طایران ملک بر امون او را فردا گرفتند
 و بسلطنت تمام به عین سیلو حاکم آوردند ناان بنی و صادق خادم پت الله آن شایخ که روغن قدس داشت

عجیب بود و منظره علی بن ابی طالب
 المدینه و بیابان حال
 پسران و پسران
 او دنیا با دال مصلحت و دنیا
 و در عربی بجای دال مصلحت
 دال مصلحت نهادند
 انجمن با حاکم مملکت
 ویدی تخت از دمای
 عرب بخت است که
 نجاشی شایسته نامی
 فوجانی است
 سیلو حاکم
 و نام مضموم دوا
 ساکن دمای ملک
 و ارف

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

از خانه خدای برگرفتند و سلیمان را مسح کردند و کرنا ما در دیدن جمعی کثیر از آل اسرائیل بر سر ایشان بیخ زدند و از روی لعب و فرحت فریاد هویا هوی از آن گروه برخاست پیکانها گاه این بانک بگوش او زنیار رسید گفت آیا چه روی داده و این بانک و هویا هوی از چه در باشد درین وقت ناان بن ایشار از دور در آمد و گفت چه آسوده نشسته ای اینک ناان بنی و صادوق سلیمان را مسح کردند و سلطنت آل اسرائیل بدو تفویض یافت و این بانک اهل این بلاد است که بشادی بر یکصد حاضرین چون این داستان شنیدند یک یک برخاسته متفرق شدند و دنیا تنها با مذوا سلیمان سخت بر رسید پس برخاسته پناه به بیت الهه برد و در آنجا نشست چون این خبر با سلیمان بر دند فرمود چون او دنیا از در طاعت باشد یکموی از سر او کم خواهد شد و اگر نه هر جا بدست آید عرضه هلاک خواهد گشت او دنیا چون سخن سلیمان را بشنید از بیت الهه پرورد شد بدرگاه او شتافت و زمین بوسید و سر طاعت پیش داشت و سلیمان او را مصلحتن کرده بمنزل پیشش باز فرستاد چون کار و لیعهدی بر سلیمان مسلم گشت خداوند خواست تا بعضی از حکمت و دانش آنحضرت بر مردم آشکار شود چنانکه میفرماید و داود و سلیمان اذ یحکمان فی محراب اذ نقتت فی غنم القوم و کنا لیکم شاپرین روزی دو تن که یکی را ایلیا و آن دیگر را یوحنا می نامیدند بحضرت داود شدند و ایلیا عرض کرد که مرا باغ انجوری است که با سود و ثمر آن معیشت کنم و شب یوحنا کوسفندان خود را بدان باغ را کرده و درختان مرا پاک خورده اند داود علیه السلام فرمود اگر کوسفندان درختان ترا اصلا فرها خورده اند یوحنا باید کوسفندان خود را با هر ولد که در شکم دارند با تو گذارد و اگر برکت و ثمر را پریده اند و درختان بر حال خود باقی است باید کوسفندان را خود بدارد و هر ولد آرنده با تو سپارد آنگاه برای آنکه حکمت سلیمان با خلق و انما ید تا بداند بی موحی و لیعهد شده ایشان را بنزد او فرستاد و آنحضرت بمعا و فتمنا ما سلیمان و کلا ایشنا حکما و علما نیند چنان حکم داد که داود فرموده بود بزرگان قوم بجایست و قرآن آنحضرت مستطرد گشتند و دیگر چنان افتاد که دوزن از بنی اسرائیل که هر یک طفل شیرخواره داشتند و در یک مشکوی میزیستند شبی در خواب یکی از ایشان بر زبیر فرزند خویش غلطیده او را هلاک ساخت چون نیمشب از خواب برآمده طفل خود را مرده یافت جسد او را بر گرفته در پسروی آن زن دیگر گذاشت و طفل او را آورده در کنار خود خوابانید صبح چون آن زن از خواب برآمد و جسد مرده را بشناخت دانست که ماور او چنان با فرزند او بدل کرده گریبان او را گرفته طلب فرزند خود کرد و او انکار نمود گفت آنکه زنده است فرزند من باشد پس در میان ایشان کار بهخاصه منجر شد و بحضرت داود شتافتند چون هیچک را در میان مدعا شاپری نبود طفل با ذوالید تعلق داشت پس آنحضرت فرمود که طفل را آن بدار که هم اکنون متصرف است سلیمان علیه السلام حاضر بود فرمود تا یعنی آوردند و گفت چون ایشان را در اثبات مدعا شاپری نباشد این طفل را بدو نیم کنم و هر نیمه را پسکی و هم تا هیچک بی بهره نباشند یکی از ایشان بدین حکم رضا داد و آن دیگر بناله درآمد و عرض کرد که من از بهره خود که ششم این طفل را بدان زن سپارید و از خویش در گذرید سلیمان علیه السلام فرمود که این طفل ازین زن است که بنالید و به تنصیف فرزند همه داستان سخت و حاضرین

وقایع بعد از بیعت آدم تا هجرت

حکمت و دانش آنحضرت تخمین کردند

وفات داود علی نبینا وعلیه السلام چهار هزار و چهار صد و سه سال بعد از بیعت آدم بود ۴۴۰۳

داود علیه السلام ختنه کرده متولد شد و کار دین را با شمشیر است کرد و با اینکه بر بنی اسرائیل سلطنت یافت و آن مکان است داشت که بمقادیر تخت نافع داود انجبال بیجن و الطیر و کثافا عین جبال و طیور با او تسبیح گفتندی و سخن او بودندی تحصیل رزق خویش را به زینل بافتن معلق داشتی یا بزهره ساختن کار معاش گذارند زیرا که آهنگ بود دست آنحضرت چون موم نرم بود چنانکه خدای فرماید *وَإِنَّا لَآلِهَ الْغَدِيدِ* این عمل ساینست و قوتی فی الشریع مقرر است که آنحضرت در زندگانی خود سیصد و شصت زده بساخت و هر یک را هزار در هم فروخت و این صنعت مردان جنگ را دل قوی داشت تا از زخم احد اکثر هر اسناده بودند کما قال الله تعالی *وَإِنَّا لَنَعْلَمُ صُنْعَهُ لَبُوسٍ لِّكُلِّ مَثْبُوعٍ مِّنْ بَابِكُمْ فَمَلِئْتُمْ أَعْيُنَ نَّاسٍ دَكَّاءَ وَكَانَ كَيْدُكُمْ بَرًّا بِرَبِّكُمْ* بود که میگوید آنجا پوسته داشت و یکوی نزدیک با زمین بود تا هر کس را سو کند بر ذمت لازم افتادی پای آن سلسله آمدی و اگر در کفار خود صادق بودی دست دی با سلسله رسیدی و اگر نه دست از آن کوتاه داشتی و اگر چاره یار دست بدان رسیدی شغایا قوی و اگر بلانی از آسمان نازل میشد با کئی از آن سلسله گوش زد و او میکشید و حقیقت حال معلوم آنحضرت میشد بعد از حلت داود شخصی از بنی اسرائیل کوهری شین نزد پیری بود که داشت و چون هنگام اقتضا امانت خویش را طلب داشت آن پسر بی دیانت انکار نمود و کارشان بگویند افتاد مرد پیر چیلتی اندیشیده آن کوهر را در میان عصای خود تقیه کرد و چون پای سلسله آمد حساب امانت بر صدق دعوی خود دست فرا کرده سلسله را بگرفت پس مرد پسر عصای خود را بدست حساب امانت داد و گفت این عصار را بدار تا من نیز سو کند یا دکنم و کام پیش گذاشته گفت پروردگار تو آگاه است که من امانت اینم در اتم بدست او داده ام و دست یا زیده سلسله را بگرفت و باز آمده عصای خود را واستد و بمنزل خویش شد مردم از این حال در عجب ماندند و بسبب این حیلت روز دیگر آن سلسله ناچار کشت علی بجله چون داود علیه السلام را اجل محوم و زمان معلوم نزدیک شد سلیمان را طلب داشت و فرمود ای فرزند من خداوند ترا بنوت و حکمت عطا فرمود و سلطنت بنی اسرائیل ارزانی داشت و خبر داد که آنگاه که من رسم کردم تو پیاپان خواهی برد اکنون پا و دار تا بد انسان که خدای فرمان داد آن بنا را بر آوری و اندازه آن خانه را بر لوح بنقاشی و مقدار اسطوانات و غرفات و درواقا معلوم کرد و جای طباطبان و دیگر خدایم باز نمود و مواضع بنا بر او آوانی زمین معین کرد و چند آنکه خوان بود کاسات زمین که در پیت الله و مزبح بایستی بشمرد و آن نوشته را با سلیمان سپرد آنگاه خدمت خانه خدای را با بنی لیوی مفوض داشت و آن مردان که در قبیله بنی لیوی بودند و زیاد ازین روزگار برده بودند برای این خدمت بر شمر دسی و هشت هزار تن بشمار آمد و از خیمه چهار هزار تن را برای خدمت بنیان مسجد اقصی معین کرد و شش هزار کن تعلیم هندسه و دیگر کارها بر کاشت آنگاه بفرمود تا جمیع بزرگان بنی اسرائیل در بیت المقدس حاضر شدند و سر مکان لشکر

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

بدره سینه از اشغال
قدس است و هر چه در
بت و قیاط است که
عزت از دستش
دوایم از زبان
است

و تو او سپاه و صنایع در کاه و عمال بلاد و مصارف و خدام میت خداوند کرد و آمدند و همه در یک آن سخن
فرایم گشتند پس داود در میان جماعت آمد و بنسب بر شد و ندا کرد که ای آل اسرائیل ای خویشان و برادران
من بشنوید آنچه با شما فرایم خداوند سلیمان فرزند مرا اختیار کرد تا بعد از من بر کرسی مملکت قرار گیرد
و آن خانه که من برای خداوند رسم کردم پایان برد اینک خزان زر و سیم انباشته ام و خردار با
نحاس و حدید برافراشته ام دلالی ساداب اندوخته کرده ام و از چوب سرو و صنوبر و دیگر چوب
فرایم آورده ام و از احجار عظیمه چند آنکه بایستی آماده نموده ام اکنون در انجام آن بنیان باسج
الت و ادانی استیاج بقیه پس کتاب و کجوران را بنخواست و پنج هزار پاره زر ناب و ده هزار پاره
سیم خالص و صد هزار پاره حدید و دیگر فلزات برای انجام آن محم بازنود و خداوند را بشکر تسبیح
فرمود بنی اسرائیل بدین موهبت عظیم شاد خاطر گشتند و نیک مسرور و مشغوف شدند و دیگر باره آنحضرت
روی با سلیمان کرد و گفت ای فرزند کلمه شریعت خدای را ستوار دار و در دین موسی علیه السلام است
در اسخ باش و از آنچه فرایم روی بر متاب یو اب بن صور یا راد انسی که با عظامی لکتر چه پیش گذشت
آباز بن ناز و عثمان بن یا ثار را بی موحی عرضه هلاک و دمار ساخت و آهنگار لوم را بی فرمان من قتل آورد
اورا در زمین زنده گذار و بکفر اعمال گرفتار کن و ستمی این جاری از قبینه پناهن آنگاه که از امثالوم
نارب بود مراد شمام همیگفت و سنگ همی پرانید و چون ظنیر یا قوم و از رود دارون عبور میکردم بهتقبال
من شافت و من سو کند یا در دم که در آن ایام او سزا ندم بعد از من اورا با شیخ بگذران اما این زلا
جلعا دانی با من نیکو خدمت کرده اورا پاداشش نیکو کن و در زمره مذمای خویش منصوب فرمای علی کلمه
داود در حق جمع بنی اسرائیل و همه امور وصیت خویش را با سلیمان پایان برد و جهان فانی را وداع
کرده بسرای جاودانی شافت مقرر است که در تسبیح جنازه آنحضرت چهل هزار تن از علماء و اکابر بنی اسرائیل
حاضر شدند و جسد مبارکش را در ارض بیت المقدس در قبریه داود مدفون ساختند مدت سلطنت آنحضرت
چهل سال بود و ازین هفت سال و شش ماه چنانکه مذکور شد در جبرون سکنا داشت و دیگر ایام دارالملکش
بیت المقدس بود و کتاب آسمانی آنحضرت زبور است که آنرا مزامیر داود خوانند و مثل است بکصد
نچاه فرمود این جمله را پنج سفر ششمند و آخر سفر اول فرمود چهل باشد و آخر سفر ثانی فرمود هفتاد و آخر
سفر ثالث فرمود هشتاد و آخر سفر چهارم فرمود یکصد و پنجم و آخر سفر پنجم آخر مزامیر بود و همه محتوی بر تسبیح
و تقدیس و معارف و مناجات است و نخبه چند در آن کتاب مبارک اندراج یافته که با استدرا
ارباب کیاست و فطانت دلالت کند بر ظهور انبیا و ائمه هدی که بعد از داود با عرصه شهود آمدند
کما قال الله تعالی و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و زیاده
ازین مزامیر نیز فرمودی مخصوص داود است که خلاصه آن این است که میفرماید که من در فحای
کوسفندان شبانی میکردم و آنکتهای من با مزایه پونزد داشت خداوند مرا اختیار کرد و بارود
قدس مسج فرمود تا پسرون شدم بسوی جلیات و سه سنگ بدو افکندم و او را در انداختم و هم